

نگاه وبر به لیبرال - دموکراسی موجود در غرب

علی صالحی فارسانی*

چکیده

این نوشتار بر این پیش‌انگاره استوار است که وبر در خط سیری انتقادی به اندیشه سیاسی غرب جای می‌گیرد، خط سیری که رویکردی انتقادی به لیبرال - دموکراسی دارد. براین پایه این پرسش طرح می‌شود که نگاه وبر به مدرنیته سیاسی و لیبرال - دموکراسی چگونه است. فرضیه این نوشتار این است که وبر لیبرال - دموکراسی را برنمی‌تابد و با توجه به این که باورمندان به مدرنیته سیاسی آن را چونان جدایی دولت از جامعه مدنی و برتری خودآئینی بر چیرگی برمی‌شمردند، فرضیه انضمامی این مقاله نیز باور وبر به «برتری چیرگی بر خودآئینی» است. با کاربست روش «تاریخ ایده‌ها»، یافته‌های این پژوهش بیان‌گر برجستگی سه واحد - انگاره «برتری چیرگی بر خودآئینی»، «ظاهری بودن دموکراسی» و «قابل انتقاد بودن لیبرالیسم» در رویکرد وبر به لیبرال - دموکراسی است. البته وبر، با وجود این رویکرد انتقادی، تنها سیاست‌زدایی دیوان‌سالارانه را برگشت‌پذیر می‌داند. به نظر وبر رهبری فرهمند در بستر دموکراسی پارلمانی می‌تواند چنین کاستی‌ای را بزدايد.

کلیدواژه‌ها: چیرگی، خودآئینی، دموکراسی، لیبرالیسم، مدرنیته، وبر.

۱. مقدمه و بیان مسئله

فراروی از برداشتی رایج از وبر که در آن بیش تر بر خوانش‌های پارسونزی انگشت گذاشته می‌شود جنبه‌های نیچه‌ای نوشته‌های وبر در نقد مدرنیته را برجسته می‌کند (Cohen et al. 1975: 229) و نوشته‌های او را چونان میانجی در اثرپذیری اندیشمندان پسامدرنی چون فوکو از نیچه نشان می‌دهد.

* استادیار گروه علوم سیاسی، واحد سمنان، دانشگاه آزاد اسلامی، سمنان، ایران
ali_salehi62@alumni.ut.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۱۲/۲۰، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۴/۱۴

پیش از طرح پرسش درباره نگاه وبر به مدرنیته سیاسی، باید خوانش خود از وبر را روشن کنیم. در نگاه ما وبر، در مقام یکی از پیش‌گامان جامعه‌شناسی، نقشی مهم در گسترش بنیاد نظری برای نقد مدرنیته داشته است، آن‌گونه که با واکاوی بیش‌تر درمی‌یابیم که بسیاری از انگاره‌های اندیشمندان پسامدرن در نوشته‌های او دیده می‌شود. در این خوانش هشدارهای پایانی کتاب *اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری* درباره «قفس آهنین» دیوان‌سالاری برجسته می‌شود و با گفته‌های نیچه‌ای او درباره ناتوانی علم برای «توجیه خود» یا «توجیه ارزش‌ها» درمی‌آمیزد. تأثیر این جنبه از وبر را نخست در اندیشمندان فرانکفورت می‌توان دید و پس از آنان هم‌داستانی با آن و اثرپذیری از آن را می‌توان در اندیشمندان پسامدرنی چون فوکو یافت (مرتضویان و اباذری ۱۳۷۳: ۲۹۱).

در برابر این خوانش که وبر را منتقد مدرنیته برمی‌شمرد، خوانشی مدرن از او نیز در میان است که در جامعه علمی ما خوانشی چیره است و یک‌سره با بنیادهای نظری دبستان نوسازی هم‌خوانی دارد. در این خوانش، مفهوم وبری خستی بودن ارزشی نشانه پستی‌بانی وبر از علم و پرهیز او از آمیزش با هرگونه سوگیری انگاشته می‌شود. این خوانش از آن جامعه‌شناسان آمریکایی است که پس از جنگ جهانی دوم رویکردی متفاوت با مارکسیسم، درباره دگرگونی اجتماعی - اقتصادی در جهان سوم، در پیش گرفتند. البته خوانش سومی نیز از وبر در میان است که رویکرد انتقادی وبر درباره مدرنیته را می‌پذیرد، ولی تنها از آن سود می‌جوید تا او را چونان هوادار ناسیونالیسم آلمانی نشان دهد (همان).

پاسخ به پرسش مربوط به نگاه وبر به مدرنیته سیاسی در این مقاله بر خوانشی استوار است که وبر را منتقد مدرنیته برمی‌شمرد. آن‌گونه که وبر بر پایه این خوانش، در کنار اندیشمندان فرانکفورتی، میانجی نیچه و اندیشمندان پسامدرن قرار می‌گیرد و زنجیره‌ای از رویکرد انتقادی را در اندیشه غرب پدید می‌آورد. این رویکرد انتقادی همان خط سیری است که فوکوی واپسین اندیشه خود را در آن جای می‌دهد و به‌زعم او از پاسخی برآمده است که کانت، مبتنی بر هستی‌شناسی امر اکنون، به پرسش «روشن‌گری چیست؟» داده است (فوکو ۱۳۷۰: ۶۶). در نگاه فوکو، در این خط سیر، به نقش علم و عقلانی شدن فرهنگ در پدیدآوردن و فور قدرت با بدگمانی نگریسته می‌شود و در چهارچوب آن خرد و تکنیک هم‌نشین می‌شوند. این رویکرد هدفی جز نقد رابطه‌های میان طرح بنیادی علم و طرح بنیادی تکنیک ندارد (فوکو ۱۳۸۷: ۲۲۸-۲۲۹).

باتوجه به این پیش‌انگاره و پرسش مقاله، فرضیه‌ای که در این نوشتار آزمون می‌شود آن است که وبر مدرنیته و مؤلفه‌های بنیادی آن را بر نمی‌تابد. آزمون این فرضیه می‌تواند نقطه

آغازی برای واکاوی نگاه اندیشمندان پسامدرن به موضوع‌های انضمامی سیاست و سنجشِ اثرپذیری‌شان از وبر باشد.

اما پیش از آزمون آن، نخست باید بگوییم که از مدرنیته سیاسی چه در سر داریم و با چه روشی می‌خواهیم به ارزیابی هم‌خوانی نگاه وبر با مؤلفه‌های آن دست بزنیم. این فرضیه در برابر فرضیه رقیبی جای می‌گیرد که خوانشی لیبرال - دموکرات از وبر دارد، خوانشی که با خوانش هوادارانِ نوسازی از وبر هم‌ارزی دارد.

۲. چهارچوب مفهومی

چیستی مدرنیته سیاسی، چونان ابزاری رهنمونی (heuristic device)، ما را در خوانشِ نوشته‌های سیاسی وبر یاری می‌دهد. در پاسخ به پرسش از چیستی مدرنیته سیاسی، می‌توانیم دو جنبه نظری و عملی را در نظر بگیریم. جنبه نظری به درون‌مایه و جنبه عملی به شکل نهادی مدرنیته سیاسی اشاره دارد. منظور از درون‌مایه همان بنیاد مشروعیت دولت و سرچشمه‌های حق شهروندان است که در مدرنیته سیاسی از همه بنیادهای غیراین‌جهانی افسون‌زدایی می‌شود. در جنبه شکلی - نهادی نیز، مدرنیته سیاسی، در نتیجه افسون‌زدایی از همان بنیادها و پدید آمدن فردباوری (Taylor 1991: 1-10) و تمایز یابی روی داده میان بخش‌های مختلف جامعه (وبر ۱۳۸۲ ب: ۳۷۸)، دولت از جامعه مدنی جدا می‌شود. در این دگرگونی بنیادی و نوپدید، قلمرو عمومی از پهنه خصوصی جدا می‌شود، با این پنداشت که جامعه مدنی مصون از چیرگی آفرینی دولت است و جامعه مدنی یگانه حوزه‌ای برشمرده می‌شود که خودآئینی (autonomy) انسان را تضمین می‌کند. انسان رهیده از تنگناها و بندهای سیاسی پیشامدرن نیز در این چهارچوب دو چهره متفاوت به خود می‌گیرد. آن‌گونه که هم شهروند یا عضو دولت است و حقوق شهروندی دارد و هم فردی است که عضو جامعه مدنی است که حقوقی تضمین شده دارد و می‌تواند به خودآئینی برسد. البته این موضوع با این پنداشت نیز هم‌راه می‌شود که حقوق شهروندی زمینه مشارکت شهروند در سازوکارهای چیرگی آفرین و آزادی سیاسی او را فراهم می‌کند.

بنابراین زمانی می‌توانیم دریافتی فراگیر از جنبه‌های نهادی - شکلی مدرنیته سیاسی به دست دهیم که بر جدایی دولت و جامعه مدنی یا حوزه عمومی و خصوصی انگشت گذاریم. این انگاره جدایی، که بن‌مایه اندیشه قائلان به مدرنیته سیاسی و پنداشت‌های هم‌راه با آن را تشکیل می‌دهد، طی چند سده در اندیشه سیاسی غرب پدید آمده است

(باریبه ۱۳۸۳: ۱۹). هرچند قائلان به مدرنیته سیاسی این جدایی را عینی - تاریخی برمی‌شمردند و بر آن‌اند که این جدایی برای نخستین‌بار در پایان سده هجدهم و از ره‌گذرهای گوناگون در دو کشور آمریکا و فرانسه پدید آمده است و باعث قرارگرفتن مدرنیته سیاسی به جای سامان سیاسی پیشامدرنی شده است که در آن جامعه مدنی مستقل از دولت و حقوق شهروندی در میان نبود. از این رو قائلان به مدرنیته سیاسی آن را چونان برتری حق و خودآئینی بر چیرگی می‌پندارند و در برابر خط سیر رویکرد انتقادی جای می‌گیرند که با میانجی‌وبر و اندیشمندان فرانکفورت به اندیشمندان پسامدرن می‌رسد و بر آن‌اند مدرنیته سیاسی به «برتری چیرگی» (primacy of domination) بر حق و خودآئینی می‌رسد.

بر این پایه، باتوجه به این که فرضیه بنیادی این مقاله آن است که وبر مدرنیته سیاسی را بر نمی‌تابد، فرضیه انضمامی‌تر نیز این است که وبر به برتری چیرگی در وضعیت مدرن قائل است. این برتری چیرگی، بر پایه اقتضاهای روش‌شناسی «تاریخ ایده‌ها»، چونان واحد - انگاره (unit-idea) است که در ادامه نوشتار جایگاه آن را در نوشته‌های سیاسی وبر بررسی خواهیم کرد. ولی پیش‌از آن بهتر است که اشاره‌ای به روش و دو واحد - انگاره دیگری شود که پی‌رفت منطقی واحد - انگاره برتری چیرگی‌اند.

۱.۲ روش کاربست چهارچوب مفهومی

روش این نوشتار روش تاریخ ایده‌هاست. تاریخ ایده‌ها به مثابه روش از دو جنبه «درزمانی» (diachrony) و «هم‌زمانی» (synchrony)^۱ با دیگر روش‌های مربوط به خوانش متن‌ها و واکاوی اندیشه‌ها مرزبندی دارد. به لحاظ درزمانی، این نگرش به پیوستار زمانی تاریخ اندیشه قائل است. این روش متن‌گرا آشکارا با روش‌هایی از خوانش متن، مانند روش اسکینری، مرزبندی پیدا می‌کند که خوانش خود را بر پایه آمیزه‌ای از سنجش متن و زمینه استوار می‌کند؛ زیرا کسی چون اسکینر بر آن است که مفهوم‌هایی بی‌زمان و ایستا، هم‌چون طبیعت، دادگری، یا دولت در میان نیست (بوشه ۱۳۸۷: ۲۷).

به لحاظ نگاه هم‌زمانی نیز این روش با رویکردهایی که در تاریخ اندیشه به سراغ اندیشمندان و مکتب‌ها می‌روند مرزبندی دارد. رویکرد نخست در تاریخ اندیشه بر آن است که برای درک نیروهای پویا باید به سراغ یافته‌های نمودیافته در نوشته‌های اندیشمند رفت. این رویکرد کمبودهایی دارد؛ زیرا به جای این که به پنداشت‌ها چونان ساختارهای متمایز معنایی بنگرد که چشم‌اندازی برای اندیشه پدید می‌آورند، به آنان تنها به مثابه دنباله‌ای از

اندیشمند نگاه می‌کند، بدون آن‌که برای پنداشت‌ها و باورها پیوندهایی مستقل و پیوسته در زمان در نظر آورد. به لحاظ نگاه هم‌زمانی این روش هم‌چنین با رویکردی مرزبندی پیدا می‌کند که اندیشمندان را به کناری می‌نهد و آغازگاه واکاوی خود در تاریخ اندیشه را مکتب‌ها با ایسم‌ها می‌داند (نسبت ۱۳۹۴: ۱).

این رویکرد نیز کمبودهایی دارد که تاریخ ایده‌ها می‌کوشد از آن فرارود؛ زیرا این رویکرد، با تأکید بسیار بر کلیت، واحدهایی را نادیده می‌گیرد که سازنده نظام‌های فکری اند؛ اما در روش تاریخ ایده‌ها هم اندیشه‌ها چونان نظام در نظر گرفته می‌شود و هم در بررسی آنان عنصرهای سازنده‌اش برجسته می‌شود. این عنصرهای برسازنده در این روش واحد - انگاره نام دارد که چونان اتم‌های گنجانده‌شده در جدول تناوبی شیمی بخش‌های تجزیه‌ناپذیر اندیشه را می‌سازند. به گونه‌ای که، در این روش، پژوهش در تاریخ اندیشه تنها هنگامی کام‌یاب می‌شود که اندیشه به بخش‌های تجزیه‌ناپذیرش بازگردانده شود (Lovejoy 1939: 3-6).

در این پژوهش واحد - انگاره بنیادی برتری چیرگی بر حق و خودآئینی است و باتوجه به این که لیبرالیسم و دموکراسی دو پی آمد منطقی قائل بودن به برتری خودآئینی و حق بر چیرگی در وضعیت حاکم بر مدرنیته سیاسی است، دو واحد - انگاره دیگر ما نیز «ظاهری بودن دموکراسی» و «نگاه انتقادی به لیبرالیسم» است و به فراخور آن دو فرضیه فرعی وجود دارد: وبر دموکراسی در مدرنیته را ظاهری می‌داند و به لیبرالیسم موجود در آن نگاهی انتقادی دارد.

در ادامه هر یک از این دو فرضیه را خواهیم آزمود و در پی آن ارزیابی وبر از نمونه‌های مدرنیته سیاسی در دو کشور انگلستان و آمریکا و هم‌چنین سفارش‌های هنجاری وبر برای رویارویی با مدرنیته سیاسی را بررسی خواهیم کرد.

۲.۲ جایگاه واحد - انگاره برتری چیرگی در نگاه وبر به مدرنیته سیاسی

برتری چیرگی بر حق و آزادی در برداشت وبر از مدرنیته سیاسی و حتی سیاست به‌طور کلی برجستگی دارد. او در ارزیابی خود از برآمدن مدرنیته سیاسی تنها بر عقلانی‌تر شدن ابزار سررشته‌داری و چیرگی بر انسان‌ها پافشاری می‌کند و سخنی از مرزبندی‌ای به میان نمی‌آورد که قائلان به مؤلفه‌های مدرنیته سیاسی می‌پندارند، با برآمدن دولت مدرن، میان نظام سیاسی و جامعه مدنی ایجاد می‌شود و در دامنه آن حقوق و آزادی برای انسان

تعریف می‌شود. به‌نظر او یگانه ویژگی سررشته‌داری دولتی به‌طورکلی آن است که آهنگ کاربست پذیرفته‌شده و انحصاری زور برای سامان‌بخشی انسان‌ها در یک سرزمین مرزبندی‌شده در سر پرورده شود (و بر ۱۳۸۴: ۹۲). این کاربست زور ابزاری ضروری برای نگه‌داشت قدرت به‌شمار می‌رود. البته به‌نظر وبر زور باید با توجیهی مشروع‌ساز همراه شود تا بدون کاربست زور نیز نظام سیاسی بتواند پابرجا باشد. البته افزون‌بر این دو عامل، وبر سخن از سازمان نیز به‌میان می‌آورد که چیرگی را با سررشته‌داری و نظارتی پیوسته همراه و پیروزی تابعان اقتدار را تضمین می‌کند و هم‌چنین نمودی نهادی - سازمانی به کاربست زور می‌دهد. سازمان و تشکل درنگاه وبر بیش‌تر با اعمال سروری (herreschaft) پیوند دارد. در تبیین وبر، سروری سازوکار و مناسبات اجتماعی متفاوتی با قدرت و انضباط دارد. اگر در اعمال قدرت در رابطه‌ای اجتماعی، و جدای از مقاومت دیگران، خواست یک سوی رابطه اجتماعی اجرا می‌شود، در انضباط، این اجرا بر کانون عادت استوار است، و در سروری، کنترلی که از ره‌گذر سازمان و تشکیلات اعمال می‌شود افراد عضو سازمان را نه‌تنها به مقاومت‌نکردن، بلکه به پیروی از فرمان بالادست فرامی‌خواند. این سازمان زمانی پدید می‌آید که کارکنان اجرایی درون آن کارآزموده باشند. کارکنانی که انگیزه‌هایی شخصی آنان را به هم‌بستگی با آن‌هایی وادارد که جایگاهی فرادست در نظم سامان‌یافته دارند (همان: ۳۰۲-۳۰۴).

بنابراین وبر برتری چیرگی در مدرنیته سیاسی را از شمار سروری، قدرت، نفوذ، و انضباط می‌داند و بر آن است که سه عامل کاربست زور، سازمان، و مشروعیت می‌تواند زمینه‌ساز نگه‌داشت آن باشد. به‌نظر وبر این سه عامل در نظم سیاسی غیرمدرن نیز وجود دارد، ولی در مدرنیته سیاسی کارآمدی این سه عامل افزایش چشم‌گیری می‌یابد، آن‌گونه‌که دولت مدرن کام‌یابی تکنیکیش در انحصاری‌کردن کاربست پذیرفته زور از شکل‌های غیرمدرن افزون‌تر می‌شود (و بر ۱۳۸۲ ب: ۹۷). اقتدار مبتنی بر گذشته جاویدان جای خود را به اقتداری می‌دهد که بر کانون باور شهروندان به اعتبار دستگاه حقوقی و توانایی کارکردی برآمده از قانون‌های عقلانی‌شده استوار است (همان: ۹۳) و دیوان‌سالاری را از قید مالکیت خصوصی رها می‌کند. به‌نظر او، دولت مدرن برآمده از فرایندی است که با ابتکارعمل دولت‌های مطلقه در به‌چنگ‌آوردن همه دستگاه‌های اجرایی - اداری آغاز می‌شود، فرایندی که وبر پافشاری می‌کند بومی غرب و با فرایند مالکیت‌زدایی در سرمایه‌داری همانند است. این فرایند، با استوارکردن دستگاه‌های سررشته‌داری بر کانونی یگانه، عقلانی‌ترین و کارآمدترین شکل چیرگی و سررشته‌داری را پدید آورده است (همان: ۹۵-۹۷). درنگاه وبر

مقایسه سازمان دیوان‌سالارانه مدرن با گونه‌های غیرمدرن آن هم‌چون مقایسه ماشین‌های کنونی با ابزارهای مکانیکی ابتدایی است (وبر ۱۳۸۴: ۳۳۸).

دگرگونی دیوان‌سالاری طی زمان با پیشرفت تکنیکی همراه بوده است و به برتری چیرگی انجامیده است و در آن دیگر هم‌چون گذشته ابزار مادی سازمان اداری از آن مقام‌های اداری نیست. دیوان‌سالاران کارآزموده نیز جانشین سیاست‌مدارانی شدند که جایگاهشان به بازی‌های سیاسی وابستگی داشت و با نوسان‌های قدرت حزبی در حوزه سیاسی رفت‌وآمد می‌کردند. این تخصص‌گرایی برای رویارویی با نیازهای برآمده از پیشرفت تکنیکی بیش‌از هر چیز در سه حوزه مالی، نظامی، و حقوقی نمایان بود و به آن‌جا انجامید که موضع‌گیری‌های نیروهای متخصص بر رأی شهرداری می‌چربید که در گذشته هر آن‌چه در سر داشت در برابر قشرهای برخوردار انجام می‌داد. با استواری مدرنیته سیاسی، شهرداری به مقامی تشریفاتی و غیرحرفه‌ای تبدیل شد و با پدیدآمدن نظام‌های پارلمانی، این گذار به سود دیوان‌سالاران کارآزموده پایان یافت و آن نشست‌های اداری جای خود را به کابینه‌ای داد که در سر آن رئیس حکومت جای داشت و نظام اداری به شیوه‌ای یک‌پارچه اداره می‌شد (وبر ۱۳۸۲ ب: ۱۰۳-۱۰۵). البته این برتری تکنیکی در چیرگی دیوان‌سالاری، که موجب کناررفتن شکل‌های غیرمدرن اداره کشور شد، تنها برآمده از تخصص و خبرگی دیوان‌سالاران نبود. در دیوان‌سالاری مدرن تخصص‌گرایی با رویکرد عینی به اداره امور عمومی همراه است و کار سررشته‌داری تنها در چهارچوب قاعده‌های صوری سنجش‌پذیر انجام می‌شود و دیوان‌سالاری، با کنارگذاشتن ملاحظه‌های فراصوری و عاطفی در برخورد با انسان‌ها، شخصیت‌زدایی می‌شود (وبر ۱۳۸۴: ۳۴۰-۳۴۱).

در پی این وضعیت، کارگزاران دولت مدرن به دو گروه متمایز تقسیم شدند: گروه اول آنان که سازمان آن‌ها به کارآزمودگی درزمینه ستیز بر سر قدرت نیاز داشتند، که این گروه مقام‌های اداری به‌شمار می‌رفتند؛ و گروه دوم که برآمده از توسعه شیوه‌های ستیز و سیاست‌های حزبی بودند و مقام‌های سیاسی نام گرفتند. مقام‌های سیاسی، در مقایسه با مقام‌های اداری دارای امنیت شغلی، موقعیت‌گذرایی دارند که به بازی‌های سیاسی مشروط است و باوجود آن‌که در دیوان‌سالاری جایگاهی بالاتر دارند باز، به دلیل دستیابی انحصاری دیوان‌سالاران به دانش تکنیکی و نگاه کارشناسی آنان، قدرت کم‌تری در سررشته‌داری زندگی روزمره دارند (وبر ۱۳۸۲ ب: ۱۰۳-۱۰۶). در نگاه نخست، این جدایی در مدرنیته سیاسی با مرزبندی میان دولت و جامعه مدنی هم‌خوان نمایانده می‌شود که قائلان به مدرنیته سیاسی چنین می‌پندارند، ولی درنگاه وبر این چنین نیست. این ناهم‌خوانی درنظر

وبر دلیل‌های بسیاری دارد؛ مانند این‌که چیرگی برآمده از گسترش منطق «ابزارگرایی» (instrumentality) به دیوان‌سالاری محدود نیست و در واقع سرمایه‌داری نیز برآمده از گسترش منطق ابزارگرایی است و هم‌شکل‌های اداره دیوان‌سالارانه را برای افزایش کارایی با کار اقتصادی همراه می‌کند. از سوی دیگر سیاست‌ورزی بیرون از دیوان‌سالاری نیز برای کامیابی نیازمند توجه به الزام‌های تکنیکی - سیاسی است که این مسئله به تقویت هرچه بیشتر گرایش‌های الیگارشیک در دموکراسی مدرن می‌انجامد و اداره تشکلهای سیاسی بیرون از دیوان‌سالاری را بیش از پیش با پیروی از الزام‌های تکنیکی همراه می‌کند. این دو موضوع نشان می‌دهد که درنگاه وبر جدایی دولت و جامعه مدنی جایگاهی ندارد و چیرگی برآمده از گسترش منطق ابزارگرایی هم‌زمان دولت و جامعه مدنی را درمی‌نوردد و جایی برای حق و آزادی نمی‌گذارد که بتواند در برابر چیرگی آفرینی دولت مدرن بایستد. وبر به گسترش منطق ابزارگرایی در دو حوزه دولت و جامعه مدنی توجه داشته است. این گسترش هم در دولت و هم در جامعه مدنی نشان‌دهنده برتری چیرگی بر حق و خودآیندی در خوانش وبر از مدرنیته سیاسی است که در ادامه هر یک را بررسی خواهیم کرد.

۳. گسترش منطق ابزارگرایی و پی‌آمدهای چیرگی آفرین (و برگشت‌ناپذیر) آن در دولت از نگاه وبر

در بخش پیشین چگونگی برآمدن دیوان‌سالاری در دولت از ره‌گذر فرایند مدرنیته سیاسی مطرح شد. در این بخش پی‌آمدهای چیرگی آفرین گسترش منطق ابزارگرایی در دولت و نسبت‌سنجی آن را با ادعاهای قائلان به مدرنیته سیاسی بررسی خواهیم کرد.

گسترش منطق ابزارگرایی در دولت در چهارچوب دیوان‌سالاری نمود می‌یابد که وبر از آن چونان قفسی آهنین یاد می‌کند و برتری تکنیکی آن را بر گونه‌های غیرمدرن اداره امور عمومی تنها برآمده از کارآزمودگی دیوان‌سالاران نمی‌داند. دیوان‌سالاری ساختاری پایگانی از اداره‌هایی است که هر اداره حوزه‌ای با اختیارها و مسئولیت تعریف‌شده‌ای دارد و گردانندگان آن برپایه قرارداری آزاد و باتوجه به تخصص خود در آن اداره به‌کار گماشته می‌شوند و، هم‌خوان با جایگاهشان، به آنان دست‌مزد پرداخته می‌شود و، به‌گونه‌ای سربراه، از قاعده‌های صوری - سازمانی و فرمان‌های مقام فرادست خود اطاعت می‌کنند (وبر ۱۳۸۴: ۳۳۸-۳۴۳).

این برتری تکنیکی دو شاخص مشروع‌ساز عقلانی بودن و قانونی بودن را جانشین شیوه‌های سنتی مشروعیت دولت می‌کند که درنگاه تاریخی وبر با قرارگرفتن دیوان‌سالاری

تک‌سالار و یک‌پارچه به جای وزارت‌خانه‌های جدا از همی پدید می‌آید که زیردست شه‌ریار در دولت‌های مطلقه‌اند. دو شاخص مشروع‌ساز قانونی و عقلانی بودن، باوجود هم‌پیوندی، هستی‌جداگانه‌ای دارند. شاخص قانونی بودن به‌درستی رویه‌ای اشاره دارد و برپایه آن چیزی مشروع دانسته می‌شود که در چهارچوب رویه‌ای ازپیش موجود شکل گرفته باشد. شاخص عقلانی بودن نیز با کاربست دانش تکنیکی هم راه است و چون دانش تکنیکی در دیوان‌سالاری همان آگاهی از کاربست قاعده‌های صوری است، با شاخص قانونی بودن پیوند دارد. این دانش تکنیکی کارآمدی در سنجش ابزار بهینه برای رسیدن به هدف را تضمین می‌کند (بیت‌هام ۱۳۹۲: ۱۲۱-۱۲۵).

این برتری تکنیکی دیوان‌سالاری، که با کاربست دو شاخص عقلانی بودن و قانونی بودن همراه است، به‌نظروبر چونان ماشینی غیرشخصی نه‌تنها انسان را در تنگنای قاعده‌های خود اسیر می‌کند، بلکه، با شتاب‌بخشی به افسون‌زدایی و بنیادفکنی غایت‌های به‌خودی‌خود ارزش‌مند، نوآوری انسان را همراه با دیگر عاطفه‌های انسانی سنجش‌ناپذیر از او می‌گیرد و یک‌پارچگی روح انسان را فرومی‌پاشد. حتی ستیز وبر با سوسیالیسم نیز برآمده از این هراس او از تنگناآفرینی دیوان‌سالاری است (لسناف ۱۳۸۵: ۳۷).

۴. افزایش فزون از اندازه (و برگشت‌پذیر) چیرگی آفرینی دیوان‌سالاری ازره‌گذر سیاست‌زادایی دیوان‌سالارانه

وبر تنگناآفرینی دیوان‌سالاری را برگشت‌ناپذیر می‌داند، ولی بر آن است که دیوان‌سالاری به این اندازه محدود نیست و درعمل بسیار محتمل است که از چهارچوب این سنخ ناب فرارود که چونان کاراترین ابزار فنی برای رسیدن به بالاترین بازدهی در سررشته‌داری امور عمومی است. در این سنخ ناب، دیوان‌سالاری نیرویی مستقل، بی‌طرف، و کارآمد پنداشته می‌شود که با راه‌بری جامعه به‌سوی سود همگانی همراه است. با فراروی از این سنخ ناب، دیوان‌سالاری، به‌لحاظ ارزشی، سویه‌دار می‌شود و دیگر تنها ابزار و ماشین نیست و با تبدیل شدن به نیرو و گروه قدرت مستقل، در حوزه خط‌مشی‌گذاری گام می‌گذارد که دربنیاد از آن سیاست‌پیشگان است. وبر این فراچنگ‌آمدن حوزه سیاسی برای دیوان‌سالاران را گونه‌ای کژدیسی برمی‌شمرد که جایگاهی پیرامونی به حقوق شهروندی می‌بخشد؛ زیرا در این وضعیت، دیوان‌سالاری هم‌چون دستگاهی ادعای راه‌بری جامعه برای رسیدن به سود همگانی را دارد، ولی درعمل ابزار تحقق هدف‌های تنها بخشی از

جامعه است و جایگاهی انحصاری و تبعیض‌آمیز به سررشته‌داران امور عمومی می‌دهد (بیت‌هام ۱۳۹۲: ۱۲۱-۱۲۴).

این سیاسی شدن دیوان‌سالاری، باتوجه‌به توان‌مندی آن که از تخصص کارشناسانه، باور به بااعتبار بودن خوانش خود از سود همگانی، پوشیدگی عملکرد، و دسترسی به دانش تکنیکی انحصاری برآمده است، به سیاست‌زدایی از جامعه می‌انجامد؛ زیرا دیوان‌سالاری به‌طور مستقیم تقاضای سیاسی را از گروه‌های نفوذ می‌گیرد. این فراچنگ‌آمدن حوزه سیاسی برای دیوان‌سالاران با این توجیه همراه می‌شود که شایستگی اجرایی آنان از سیاست‌مداران افزون است. در این وضعیت، رهبری سیاسی از جامعه رخت می‌بندد و جامعه دربرابر سیاست‌زدایی افسارگسیخته دیوان‌سالاری بی‌پناه خواهد بود و خط‌مشی‌گذاری را دیوان‌سالارانی انجام می‌دهند که احساس مسئولیتی دربرابر پی‌آمدهای اجرای آن ندارند (همان: ۱۳۴).

وبر این تنگنا آفرینی دیوان‌سالاری در دولت را برگشت‌پذیر و رفع‌شدنی می‌داند. پیش‌از طرح گره‌گشایی‌های وبر و سفارش‌های هنجاری که در این باره مطرح کرده است، درباره تنگنا آفرینی برآمده از تأثیر مدرنیته سیاسی در جامعه مدنی، ارزیابی وبر از مؤلفه‌های مدرنیته سیاسی، و ارزیابی وبر از نمونه‌های مدرنیته سیاسی سخن خواهیم گفت.

۵. گسترش منطق ابزارگرایی و پی‌آمدهای چیرگی آفرین آن به جامعه مدنی در نگاه وبر

وبر گسترش این منطق به جامعه مدنی را در سه حوزه اقتصادی، حقوقی، و سیاست‌ورزی پی می‌گیرد. وبر اقتصاد سرمایه‌دارانه را زیرمجموعه فرایند عقلانی شدن برمی‌شمرد و پدیدآمدنش را در نتیجه فرایند گسترش منطق ابزارگرایی می‌داند که باعث می‌شود، هم‌چون دیوان‌سالاری، حوزه اقتصادی نیز در چیرگی قاعده‌های صوری شخصیت‌زدایی شود. این شخصیت‌زدایی، که با هم‌رده‌سازی کارگران و کارفرمایان رویارویی طبقاتی غیرشخصی را گریزناپذیر می‌کند، هم‌چنین شاخص بیشینه‌سازی سود را به دیگر حوزه‌های غیراقتصادی نیز می‌گسترده (همان: ۳۳۹-۳۴۲). او به‌طور کلی عقلانی شدن هر حوزه‌ای از زندگی انسانی را گونه‌ای از قفس آهنین می‌پندارد. او به‌ویژه عقلانی شدن اقتصاد در چهارچوب سرمایه‌داری را چونان قفسی آهنین می‌داند که در آن کالاهای مادی قدرتی قطعی بر زندگی انسان‌ها می‌یابند. بنابراین در حوزه اقتصادی نیز هم‌چون دیگر حوزه‌های عقلانی‌شده، با

گسترشِ کاربستِ تنگنا آفرینِ دانشِ تکنیکی، هم آزادی انسان رنگ می‌بازد و مردم ناگزیر از هم‌خوان‌سازیِ زندگیِ خود با الزام‌های تکنیکی می‌شوند و واداشته می‌شوند تا هم‌چون قطعه‌هایی از دستگاهِ پیشینه‌سازِ سود و کارایی انجام وظیفه کنند، و هم به افسون‌زداییِ زندگی می‌انجامد که انسان‌ها، جز به پیشینه‌سازیِ شادمانی و رفع نیازهای مادی خود، به چیزی نمی‌اندیشند (لسناف ۱۳۸۵: ۳۱). او بر آن است، همان‌گونه‌که در بنگاه سرمایه‌گذاری گروه سهام‌دارِ چونا حاکم واقعی نقشی در سررشته‌داری بنیاد ندارد، مردم چونا رأی‌دهندگان و تعیین‌کنندگان حوزه سیاسی نیز، در چیرگی کارشناسان دیوان‌سالاری، نقشی در سررشته‌داری امور عمومی ندارند و تنها می‌توانند، از ره‌گذر نهادهای برگزیده خود، دستورکارهایی کلی به میان آورند، زیرا حتی سرآمدانشان نیز به‌ضرورت دارای توانایی اداره تکنیکی امور عمومی نیستند (وبر ۱۳۸۲ ب: ۱۰۷).

حوزه حقوقی نیز پایه‌پای حوزه دیوان‌سالاری و اقتصادی عقلانی می‌شود و زیرمجموعه‌ای از مدرنیته سیاسی به‌شمار می‌رود. بنابراین این عقلانی شدن، هم‌چون دیگر بخش‌های مدرنیته سیاسی، از ستیز شهروندان دولت مطلقه با قشرهای برخوردار سستی برآمده است. در این ستیز شهروندان، برای برپایی دستگاهی اجرایی - اداری، به جذب حقوق‌دان در دربار دست زدند که هم‌چون کشیشان، دبیران، و بزرگ‌زادگان خرده‌پا بیرون از سامان طبقاتی جای می‌گرفتند. به‌نظر وبر حقوق‌دانان از میان دیگر قشرهای بی‌طبقه نقشی ویژه در گذار به مدرنیته سیاسی آفریدند و در همه‌جا دگرگونی در سررشته‌داری امور عمومی به‌دست آنان انجام شد. حتی به‌نظر او اگر در غرب مدرنیته سیاسی پدید آمد و چیرگی برآمده از منطق ابزارگرایی در ساحت سیاست و جامعه گسترده شد، نظام قانونی - حقوقی در شرق نتوانست هم‌چون غرب عقلانی شود و درحقیقت عقل‌گرایی حقوقی برآمده از رویه‌های قضایی رومی بود که حوزه سیاسی و اجتماعی را در غرب دگرگون کرد؛ زیرا با عقلانی شدن حقوق، سیاست بیش از گذشته با الزام‌های تکنیکی هم‌راه شد و، با گفتاری - نوشتاری شدن سیاست‌ورزی و ضرورت استواری هر کنش سیاسی بر استدلالی حقوقی، سیاست‌ورزی تکنیک‌بنیاد شد، تکنیکی که در متن آن برتری چیرگی بر حق و خودآئینی نهفته است و در چهارچوب آن سیاست آشکارا گفتاری و نوشتاری می‌شود که استدلال حقوقی (در بهترین حالت) یا سخن‌وریِ عوام‌فریبانه یارای راه‌بری آن را دارد و هرگونه ستیز اجتماعی - سیاسی نیز برای کام‌یابی به دانش تکنیکی حقوق وابسته خواهد شد تا برای دعوی‌ای که پایه استدلالی ضعیفی دارد بنیادی حقوقی دست‌وپا کند تا زمینه پذیرش همگانی یا رسمی آن فراهم شود. بنابراین سیاست‌ورزی در چهارچوب مدرنیته

سیاسی نیز دو کارگزار خواهد داشت: یکی حقوق‌دان که دانش تکنیکی‌اش پارادایمی برای سیاست‌ورزی مدرن است؛ و دیگری کارمند که از دانش تکنیکی بی‌بهره است و چون نمی‌تواند در ستیزهای سیاسی کام‌یاب باشد، بهتر است بدون سوگیری به اداره امور مشغول باشد. بنابراین همان‌گونه که عقلانی شدن اقتصاد باعث می‌شود کنش عقلانی اقتصادی پارادایم سیاست‌ورزی در جامعه مدنی شود و کنش سیاسی را سودبنیاد کند و آن را از پی‌جویی معنا و مسئولیت‌پذیری باز دارد، عقلانی شدن حقوق نیز باعث می‌شود سیاست‌ورزی تکنیک‌بنیاد در جامعه مدنی در عمل به عوام‌فریبی دارای توجیه حقوقی بینجامد و سنخ‌نمای رهبری سیاسی در مدرنیته سیاسی باشد؛ زیرا در این وضعیت سیاست‌ورزی با گفتار و نوشتاری همراه خواهد بود که در عرصه عمومی به‌میان می‌آید و مخاطبانی همگانی خواهد داشت. گفتار و نوشتاری که باید همه‌سویه با دانش تکنیک‌بنیاد هم‌خوان باشد تا به کام‌یابی در ستیز اجتماعی - سیاسی بینجامد. نمود این موضوع را می‌توان در اهمیت سخنرانی سیاست‌مداران، پرسش خبرنگاران از آن‌ها، و نقش سیاسی دم‌افزون رسانه‌ها یافت (همان: ۱۰۷-۱۱۰). به‌نظر وبر زمانی کاستی‌های برآمده از چنین وضعیتی فزونی می‌گیرد که این گفتار و نوشتار بدون سنجش اخلاقی پی‌آمدهای آن و مسئولیت‌ناپذیری‌گوینده و شنونده آن باشد و به آن‌جا بینجامد که دانش تکنیک‌بنیاد در حوزه سیاسی کاربستی نامستولانه بیابد. به‌نظر او مسئولیت‌پذیری روزنامه‌نگاران در این میان اهمیت فراوانی می‌یابد. به‌نظر او نگرش منفی جامعه به کار روزنامه‌نگاری نیز برآمده از مسئولیت‌ناپذیری‌شان در نتیجه تنگناهایی زیستی - اقتصادی است که پیش‌رویشان قرار دارد، تنگناهایی که با عقلانی شدن حوزه اقتصادی پدید آمده‌اند و باعث شده است تا روزنامه‌نگاران جایگاه کارگران روزنامه را بیابند که از ره‌گذر آگهی‌های تبلیغاتی کارفرمایان مهار شوند و سیاستی مستقل در پیش‌نگیرند (همان: ۱۱۱-۱۱۳). با توجه به این‌که رسانه‌ها بخشی مهم و اثرگذار در جامعه مدنی و کار رسانه‌ای نیز یکی از سنخ‌های سیاست‌ورزی به‌شمار می‌رود، گسترش منطق ابزارگرایی در این حوزه به‌نیکی برتری چیرگی بر حق و خودآئینی را در جامعه مدنی برجسته می‌کند.

سیاست‌ورزی در مدرنیته سیاسی تنها سرشتی گفتاری - نوشتاری نمی‌یابد و عقلانی شدن آن نیز تنها در نتیجه آن نیست که کنش عقلانی حقوقی و اقتصادی را چونان پارادایم و الگویی برمی‌گزیند. سیاست‌ورزی در چهارچوب مدرنیته سیاسی بیش از هرچیز برای رسیدن به هدف‌ها به پیروی از الزام‌های تکنیکی - سیاسی نیازمند است که، با توجه به توده‌ای شدن سیاست در مدرنیته سیاسی، کاربست سازمان و تشکیلات حزبی برای

سامان‌یابی هواداران مهم‌ترین الزام تکنیکی خواهد بود. همان‌گونه که در آغاز گفته شد، تشکیلات و سازمان به طور کلی در نگاه وبر زمینه‌ساز کنترل بر گروهی است تا رابطه‌ای بی‌میانجی میان فرمان‌ده و فرمان‌پذیر پدید آورد و می‌توان آن را ابزاری برای رسیدن به هدف کسانی برشمرد که در آن جایگاهی فرادست دارند (وبر ۱۳۸۴: ۹۳). این سازمان پدیدآورنده سروری تنها از آن دیوان‌سالاری نیست و جامعه مدنی نیز با سازمان‌یابی حزب‌ها و تشکیلات سیاسی از آن برخوردار می‌شود.

بنابراین کار حزبی - تشکیلاتی دومین سنخ از سیاست‌ورزی در وضعیت مدرنیته سیاسی برشمرده می‌شود و ابزاری می‌شود که رهبران سیاسی با آن انبوهی از مردم بی‌علاقه به کارهای سیاسی را بسیج کنند. آن‌گونه که برای پیروزی در کارزارهای انتخاباتی نیز ناگزیر خواهند بود تا از دانش تکنیکی و ابزارهای مناسبی چون امکانات مالی به‌هم‌راه سازوکارهای تشکیلاتی بهره‌برند. به نظر وبر این جنبه از مدرنیته سیاسی باعث شد شمار سیاست‌پیشگان پاره‌وقت و غیرحرفه‌ای از شمار سیاست‌پیشگان حرفه‌ای بیش‌تر شود و سازمان‌های حزبی با انضباط بیش‌تری از گذشته کار کنند. از این‌رو بخش مهمی از سیاست‌ورزی در جامعه مدنی در چهارچوب دیوان‌سالاری حزبی انجام می‌شد. این سازمان چونان ابزاری تکنیکی در اختیار سیاست‌مداران حرفه‌ای قرار گرفت تا آن‌ها را به هدفشان برساند و از این‌رو تبدیل به ماشینی شد که از انسان ساخته شده است و قدرت سیاسی تعیین‌کننده‌ای را در اختیار راه‌برانش قرار می‌داد (وبر ۱۳۸۲ ب: ۱۱۵-۱۲۱).

۶. نگاه وبر به مؤلفه‌های مدرنیته سیاسی

قائل بودن به خوانش مدرنیته سیاسی چونان برتری حق و خودآئینی بر چیرگی پی‌رفتی منطقی جز پذیرش بنیادهای لیبرالیسم و دموکراسی نخواهد داشت. با توجه به این‌که وبر برتری حق و خودآئینی بر چیرگی را بر نمی‌تابد، منطقی می‌نماید که بنیادهای لیبرالیسم و دموکراسی را نیز برنتابد.

۱.۶ نگاه وبر به لیبرالیسم چونان واحد - انگاره

وبر بر آن است که دو فرایند افسون‌زدایی شدن و عقلانی شدن در مدرنیته به وضعیتی می‌انجامد که هرگونه پشتیبانی علمی - تجربی از هر ارزشی ناممکن می‌شود و ارزش‌های حوزه‌های مختلف جامعه و هم‌چنین ارزش‌های باهمادها به ستیزی آشتی‌ناپذیر با یک‌دیگر

گام خواهند گذاشت (وبر ۱۳۸۲ الف: ۴۱؛ وبر ۱۳۸۲ ب: ۱۷۱). این وضعیت فرهنگی مدرنیته را می‌توان بنیاد فرهنگی لیبرالیسم دانست. خوانش وبر از این وضعیت با ارزیابی انتقادی هم‌راه است. دربرابر برخی هم‌چون بیتهام، که تلاششان بر لیبرال - دموکرات نمایاندن وبر است، تأکید می‌کنند که درون‌مایه نوشته‌های سیاسی وبر در واقع بازتولید ارزش‌های لیبرال در زمانی است که سرمایه‌داری و دیوان‌سالاری بنیادهای ایدئولوژیک فردگرایی در سنت پروتستانی را سست کرده است. او حتی پارلمان‌خواهی وبر را در چهارچوب لیبرال - دموکرات بودن او ارزیابی می‌کند که در زمان وبر در اروپای غربی سنتی فراگیر بوده است (بیتهام ۱۳۹۲: ۲۶-۲۷). بیتهام در جای دیگر تلاش می‌کند انتقاد وبر از بیسمارک را (درباره زمینه‌زدایی از آموزش سیاسی و پدیدآوردن ملتی بدون اراده سیاسی که بتواند دولت‌مردی بزرگ را روی کار آورد) در نتیجه ناخوشنودی او از نبود آزادی‌های لیبرالیستی نشان دهد (همان: ۳۶۷). ولی انتقاد وبر از کاستی‌های بیسمارک به دلیل سیاست‌زدایی دیوان‌سالارانه اوست، نه نفی آزادی‌های فردی و تنها چیزی که برای وبر مهم است زمینه‌سازی‌ها دموکراتیک برای روی‌کارآمدن رهبر سیاسی مطلوبی است که دارای ویژگی‌های فره‌مندی و قهرمانی باشد.

درباره فردباوری وبر نیز باید گفت هیچ شکی نیست که وبر در پی شرایط لازم برای آزادی و خودآئینی در شرایطی است که، در دو حوزه سرمایه‌داری و دیوان‌سالاری، دانش تکنیکی به‌گونه‌ای غیرمسئولانه به‌کار می‌رود، ولی باید توجه داشت که هرگونه توجهی به ویژگی‌های تکین فرد به‌ضرورت از آن سنت لیبرالیسم نخواهد بود.^۲ ازدگرسو، وبر آزادی را تنها چونان نبود مانع نمی‌نگرد، بلکه به چهره‌ای ایجابی و مثبت از آزادی نیز قائل است که در صورت فراگیر نبودن سودباوری و منطق ابزارگرایی نهفته در دانش تکنیکی می‌توانست به‌دست آید. او، دربرابر سنت لیبرال، سرمایه‌داری را حوزه‌ای طبیعی بر نمی‌شمرد که باید از هرگونه دست‌اندازی سیاسی رها باشد. او با بنیاد ابزارگرایی دیوان‌سالاری در ستیز است و هم‌داستان نبودن او با سوسیالیسم او را در دامنه لیبرالیسم جای نمی‌دهد. حتی او وضعیت فرهنگی - لیبرالیستی مدرنیته را غم‌بار و درخور نکوهش می‌داند. وبر شایسته‌ترین خوانش متافیزیکی از این وضعیت را چندخدایی می‌داند، آن‌گونه که پیروان هر حوزه ارزشی با خدایی پنداشتن خود رویکرد دیگری را اهریمنی برمی‌شمردند (افسون‌زدایی نزد وبر نه به مرگ خدا بلکه به ستیز خدایان می‌انجامد). به‌نظر او هیچ‌گونه احتمال سازش یا نسبی‌اندیشی وجود ندارد و هر گزینشی به‌ضرورت غم‌بار خواهد بود و به‌طرد دیگر گزینه‌هایی می‌انجامد که به‌یک‌سان بااعتبارند. وبر دربرابر سنت لیبرالیستی به نقطه‌ای

ارشمیدی قائل نیست که بر کانون آن باورمندان به ارزش‌های مختلف، در نسبت‌سنجی با آن، رابطه خود با یک‌دیگر را هماهنگ کنند (Turner 1992: 105). او، برای مقاومت در برابر این وضعیت، انسان را به گزینش رسالت و وقف پارسامنشانه زندگی برای آن فرامی‌خواند تا با گریز از نسبی‌باوری و پافشاری بر یک ارزش از سطحی بودن تجربه‌های تکراری زندگی فرارویم (وبر ۱۳۸۲ الف: ۴۲). بنابراین پافشاری صرف لیبرالیسم بر آزادی منفی در نگاه وبر به چیزی جز لذت‌باوری و تلاش برای بیشینه‌سازی سود نمی‌انجامد که برای او بسیار ملال‌آور و بی‌معناست.

۲.۶ نگاه وبر به دموکراسی چونان واحد - انگاره

به نظر وبر کارآمدی به دست آمده، با تک‌سالار و یک‌پارچه شدن دیوان‌سالاری، جایی برای دموکراسی باقی نمی‌گذارد و، در چهارچوب آن، حقوق شهروندی مردم به آن اندازه است تا یک رئیس برای به‌کارانداختن دیوان‌سالاری برگزینند و چون بسیج سیاسی آنان برای رأی‌دهی نیز در چهارچوب دیوان‌سالاری حزب انجام می‌شود، هرگونه امکانی برای کنترل حاکمیت به دست مردم از میان می‌رود؛ زیرا در مدرنیته سیاسی حتی بسیج رأی‌های مردم نیز تنها از گذر دیوان‌سالار شدن حزب‌های سیاسی ممکن خواهد شد و حزب و هم‌چنین کل دولت مدرن چونان یک ماشین انسانی در اختیار گروهی اندک است. بنابراین در نگاه وبر مدرنیته سیاسی به الیگارشی بیش از دموکراسی گرایش دارد (وبر ۱۳۸۲ ب: ۱۱۶-۱۲۴). به نظر وبر هم‌راهی دموکراسی با سروری دیوان‌سالارانه از بنیاد به سزارگونگی (caesarism) می‌انجامد و شخصی را روی کار می‌آورد که هم مستقل تصمیم می‌گیرد و هم هوادری توده‌ها را دارد (Baehr 2008: 34). بنابراین وبر دموکراسی را چونان حکومت مردم بر مردم نمی‌نگرد. درباره این موضوع بیتهام نیز، که خوانشی لیبرال - دموکرات از وبر دارد، بر آن است که پارلمان‌خواهی وبر به دلیل باور راستین او به دموکراسی است و تأکید وبر بر جنبه‌های فره‌مندی چونان گره‌گشایی برای رفع تنش موجود در سرشت دموکراسی است. بر این پایه بیتهام حتی نظریه دموکراسی رقابتی - نخبه‌گرایانه کسانی چون شومپتر را در بنیاد به اثرپذیری از وبر نسبت می‌دهد (بیتهام ۱۳۹۲: ۲۷). به نظر می‌رسد که پارلمان‌خواهی وبر تکمیل‌کننده و زمینه‌ساز رهبری سیاسی مطلوب و فره‌مند است و نگاهش به شکل پارلمانی حکومت ابزاری است، نه آن‌که به خودی‌خود آن را دارای مشروعیت پندارد. به نظر وبر، برای جلوگیری از جنبه برگشت‌پذیر گسترش منطق ابزارگرایانه در سیاست، یعنی

سیاست‌زدایانه شدن دیوان‌سالاری یا فراچنگ‌آمدن سیاست نزد دیوان‌سالاری، به رهبری فره‌مند و قهرمان‌گون نیاز داریم و شکل پارلمانی حکومت می‌تواند با کارآزموده‌سازی سیاست‌پیشگان، رویارویی با دیوان‌سالاری، و سازمان‌دهی هواداران زمینه‌ساز برکشیده شدن رهبر سیاسی فره‌مند به قدرت و هم‌چنین زمینه‌ساز رودرویی با زیاده‌خواهی دیوان‌سالاری باشد، و‌گرنه به‌خودی‌خود ارزشی بیش از شکل ریاستی ندارد (همان: ۱۶۲-۱۸۲).^۳

۷. نگاه وبر به نمونه‌های مدرنیته سیاسی در کشورهای مختلف

وبر در نوشتاری از خود با نام «سیاست چونان حرفه» (۱۳۸۲ ب: ۸۹-۱۴۹) فرایند عقلانی شدن اداره امور عمومی را در دو کشور انگلستان و آمریکا پی‌می‌گیرد. تاکنون نمایان شده است که وبر بن‌مایه مدرنیته سیاسی، یعنی برتری حق و خودآئینی بر چیرگی و مؤلفه‌های عینی آن هم‌چون لیبرالیسم و دموکراسی، را برنمی‌تابد؛ بنابراین ازپیش منطقی می‌نماید که به وضعیت سیاسی دو کشور آمریکا و انگلستان، چونان دو سرنمون مدرنیته سیاسی، نیز نگاهی انتقادی داشته باشد. وبر در برداشتی کلی مدرنیته سیاسی را هم‌نشینی متغیرهای هم‌پیوندی چون توده‌ای شدن سیاست، ساختار بانضباط ماشین حزبی، عوام‌فریبی رهبران حزبی سزارگون (caesarist) (وبر ۱۳۸۴: ۳۲۷)، و الیگارشیک بودن نظام‌های به‌ظاهر دموکراتیک می‌داند. او این فرایند را در دو کشور انگلستان و آمریکا پی‌می‌جوید و متغیرهای هم‌پیوند نام‌برده را در سامان سیاسی‌شان واکاوی می‌کند. وبر بر آن است که این فرایند در این دو کشور نیز توانسته است ماشین نرزش‌ناپذیر سازمان حزبی را جانشین گردهم‌آیی‌های ناپایدار سرآمدان جامعه کند. این فرایند در نگاه وبر به وضعیتی انجامیده است که تنها نمایی دموکراتیک دارد. این پنداشت وبر درباره بی‌پایه شمردن دموکراسی در این دو کشور با نظر او درباره برتری چیرگی در مدرنیته سیاسی پیوند دارد. البته وبر این ظاهری بودن دموکراسی در مدرنیته سیاسی را با سودبنیادی برآمده از افسون‌زدایانه شدن کنش سیاسی نیز هم‌ارز می‌داند.

برای نمونه او پیروزی‌های انتخاباتی حزب‌ها در انگلستان را در نتیجه آمیزش عوام‌فریبی با سزارگونگی می‌داند. رهبر حزب، با پیروزی در کارزار انتخاباتی، دیکتاتوری خود را در نبرد انتخاباتی استوار می‌کند. به نظر وبر سودبنیادی در سیاست و کنش غیرمسئولانه و افسون‌زدایانه در انگلستان برآمده از ساختار نرزش‌ناپذیر حزب سیاسی است و موجب می‌شود که حتی نمایندگان مجلس و وزیران کابینه نیز هم‌چون کارمندی از حزب سیاسی

خود دستور بگیرند و وفاداری‌شان به حزب جایی برای مسئولیت‌پذیری اخلاقی باقی نگذارد. حزب سیاسی نیز هم‌چون ماشینی ساخته‌شده از انسان دیگر هیچ بنیاد غایی نخواهد داشت تا خط‌مشی‌های خود را بر پایه آن استوار کند؛ زیرا رهبر سزارگون و عوام‌فریب حزب از ره‌گذر ماشین حزبی هواداری توده‌ها را برمی‌انگیزد و برجستگان حزب نیز، که به مجلس راه می‌یابند، چونان غنیمت‌برانی‌اند که کارمند اویند. او به‌روشنی می‌گوید که، باوجود شکل دموکراتیک حکومت انگلستان، فرایند مدرنیته سیاسی به وضعیتی انجامیده است که درواقع دیکتاتوری رهبر حزب بر کانون بهره‌کشی از احساس‌های توده‌ها استوار شود (وبر ۱۳۸۲ ب: ۱۲۳-۱۲۴). این ارزیابی انتقادی وبر از دموکراسی پارلمانی یکی از نمونه‌هایی است که در خوانش‌هایی مانند بیتهام، که وبر را چونان اندیشمندی لیبرال - دموکرات می‌نمایاند، طرد می‌شود، خوانش‌هایی که پافشاری وبر را بر شکل پارلمانی حکومت در نتیجه نمونه مطلوب بودن نظام سیاسی انگلستان یا سنت پارلمانی اروپای غربی نزد او می‌دانند (بیتهام ۱۳۹۲: ۲۴-۳۴).

نمونه دومی که وبر از مدرنیته سیاسی برمی‌شمرد نظام سیاسی آمریکاست که در آن دو پی‌رفت منطقی برتری چیرگی، یعنی ظاهری بودن دموکراسی و افسون‌زدایانه بودن کنش سیاسی، بیش از انگلستان به چشم می‌خورد. به‌نظر وبر به این دلیل که در ساختار سیاسی آمریکا رئیس‌جمهور با رأی بی‌میانجی مردم برگزیده می‌شود و قانون اساسی آن بر جدایی قوای حکومتی استوار است، رئیس‌جمهور اختیار گسترده‌ای می‌یابد تا سیصد تا چهارصد مقام مدیریتی را با رأی‌زنی سنا به‌کار گمارد. درواقع این مقام‌ها غنیمت پیروزی در کارزار انتخاباتی است که برجستگان حزب در آن پیروز شده‌اند. براین پایه وبر سیاست‌مداری در آمریکا را بر کانون اصل تاراج استوار می‌بیند. بر بنیاد تاراج، حزب‌ها، بدون آن‌که کنش سیاسی و تصمیم‌های خود را بر بنیادی غایی جای دهند یا حتی دیدگاه نظری مشخصی داشته باشند، در سر سودای تاراج هرچه بیش‌تر مقام‌های رسمی را می‌پرورانند و حزب‌های سیاسی تنها تشکیلاتی برای جویندگان مقام‌اند، و خط‌مشی‌های حزبی هم تنها برای دستیابی به رأی بیش‌تر تعیین می‌شود. به‌نظر وبر این حجم از تغییر مقام‌های مدیریتی در آمریکا زیان‌بار است و، با چرخش دوره‌ای مدیران، نظام سیاسی را با فساد و زیاده‌روی همراه می‌کند. آن‌گونه که تنها آمریکا به دلیل امکانات بالای اقتصادی می‌تواند از پس آن برآید. البته او می‌افزاید که، با گذر زمان و در نتیجه عقلانی‌تر شدن دیوان‌سالاری در آمریکا و لزوم پایداری شغلی مدیران کارآزموده، نظام تاراج در این کشور اندکی تعدیل خواهد شد.

هم‌چنین وبر دموکراسی در آمریکا را نیز ظاهری می‌داند و بر آن است که، مانند انگلستان، رئیس حزب کنترل سیاسی جامعه را در دست دارد. به‌نظر او به‌هیچ‌وجه مهم نیست که در آمریکا فرد از جایگاهی فرودست برخاسته باشد یا بینشی ژرف به مسئله‌های جامعه نداشته باشد؛ همین‌که فردی بتواند شمار معینی از رأی را در کنترل خود بگیرد به چنین نقش فرادستی دست می‌یابد. رئیس حزب درنگاه وبر کارفرمایی سرمایه‌دار است که هزینه‌های مالی حزب را از ره‌گذر رشوه، بخشش، و یاری قشرهای فراخ‌دست تأمین می‌کند و برای پیروزی حزبش در انتخابات هر کاری بتواند (بدون مسئولیت‌پذیری درقبال پی‌آمدهایش) می‌کند. البته رئیس حزب در آمریکا با رهبر حزب این تفاوت را دارد که چندان عوام‌فریب نیست و، کلبی‌مسلکانه و در پس پرده، درپی زدوبند با فراخ‌دستان و قدرت‌مندان است و توزیع مقام‌های مدیریتی در چهارچوب اصل تاراج نیز با تأیید او انجام می‌شود؛ زیرا او رئیس‌جمهور و سناتورهای را در کنترل خود دارد. وبر در پایان به‌روشنی نتیجه می‌گیرد که دموکراسی در آمریکا نیز هم‌چون انگلستان ظاهری است و در چنبره ماشین حزبی سرمایه‌سالاری قرار دارد که از بالا به پایین و در همه جنبه‌ها سازمان‌دهی می‌شود (وبر ۱۳۸۲ ب: ۱۲۵-۱۲۹).

۸. رویارویی وبر با مدرنیته سیاسی و گره‌گشایی از کاستی‌های آن

همان‌گونه‌که گفته شد، وبر مدرنیته سیاسی را برآمده از عقلانی شدن حوزه‌های اقتصادی، حقوقی، و سررشته‌داری امور عمومی می‌داند. با گسترش دانش تکنیکی، سرشت سیاست با منطق ابزارگرایی هم‌خوان می‌شود. سرشتی که در متن آن برتری چیرگی نهفته است. به‌نظر او این عقلانی شدن با پیدایش قانون اساسی و دموکراسی هم‌راه است، ولی درواقع سیاست‌پیشه‌ای که ابتکار عمل را در دست دارد یا دیکتاتوری عوام‌فریب (مدل انگلستان) یا کارفرمایی سرمایه‌دار (مدل آمریکا) است. وبر بر آن است که از برتری چیرگی گرایش‌های الیگارشیک دیوان‌سالاری و توده‌ای بودن سیاست نمی‌توان فراروی کرد. به‌نظر او این سه مؤلفه مدرنیته سیاسی بازگشت‌ناپذیر است.

تنها می‌توان جلوی کاستی‌های افزون‌تری را گرفت که در نتیجه کاربست غیرمسئولانه دانش تکنیکی پدید آمده است. او در این میان آمیزش رهبری سیاسی فرهمند با دموکراسی را گره‌گشا می‌داند. همان‌گونه که گفتیم دموکراسی درنگاه وبر تنها از آن‌رو ارزش دارد که بتواند برای رویارویی با فراچنگ آمدن حوزه سیاسی نزد دیوان‌سالاری زمینه‌سازی کند،

وگر نه به روشنی می‌گوید که شکل حکومت برایش چندان مهم نیست. زیرا درنگاه او نمی‌توان از کاربست دانش تکنیکی جلوگیری کرد و تنها مسئله برای او کاربست مسئولانه دانش تکنیکی است. از این رو برخورد مسئولانه سیاست‌پیشگان برای او از شکل حکومت مهم‌تر است (گرت و میلز ۱۳۸۲: ۴۵) و دموکراسی زمانی مطلوب است که هم زمینه برخورد مسئولانه با دیوان‌سالاری را فراهم کند و هم به دست رهبری فره‌مند راه‌بری شود. زمینه کار رهبری سیاسی مطلوب، همان‌گونه که گفته شد، شکل پارلمانی حکومت است. ولی افزون بر آن وبر به سه ویژگی درونی رهبر سیاسی مطلوب نیز اشاره می‌کند که او را شایسته به حرکت درآوردن چرخ تاریخ می‌کند. در ادامه این سه ویژگی درونی - اخلاقی مطلوب برای رهبر سیاسی را بیان می‌کنیم:

الف) داشتن شور و شوق: منظور وبر هیجان سیاسی نیست، بلکه دل‌بستگی ژرف به آرمان است که به کنش سیاسی معنا می‌بخشد. درنگاه او هرگونه هیجانی تهی از مسئولیت‌پذیری است و به پوچی می‌انجامد و سیاست‌مدار هیجان‌زده غیرحرفه‌ای بر شمرده می‌شود و به جای آن که شور و شوق را در خدمت سیاست قرار دهد، به نمایشی ذهنی - هیجانی بسنده می‌کند و سیاست‌ورزی‌اش برای پی‌گیری هدف معینی نیست و تنها برای لذت از قدرت برای خود قدرت سیاست‌ورزی می‌کند.

ب) داشتن احساس مسئولیت: شور و شوق هدف‌بنیاد نیازمند آن است که سیاست‌پیشه تنها از سر خود خشنودسازی در پی قدرت نباشد. به نظر وبر بی‌هدفی و مسئولیت‌ناپذیری دو گناه اخلاقی برای سیاست‌پیشه است. چنین کسی مسئولیت کنش خود را جدی نمی‌گیرد و بی‌هدفی او را در چنبره خودخواهی و هیجان قدرت‌طلبی می‌اندازد. آن‌گونه که به علت خودبزرگ‌بینی دیگر سنجش واقع‌بینانه‌ای از قدرت ندارد. وبر چنین کسی را سیاست‌مدار قدرت‌بنیاد می‌نامد و بر آن است که نه تنها توان سررشته‌داری ندارد، بلکه با نادیده گرفتن معنا وضعیت غم‌باری را در نظر نمی‌گیرد که همه کنش‌های انسانی را به پوچی می‌کشد.

ج) داشتن احساس تناسب: برای آن که سیاست‌پیشه در قبال هدف خود مسئولیت‌پذیر باشد، نیازمند آن است که، بی‌آن که آرامش درونی‌اش به هم بخورد، بتواند از واقعیت اثر بپذیرد و فاصله و تناسب خود را با چیزها و انسان‌ها حفظ کند. این احساس تناسب با شور و شوق غیرهیجانی نیز هم‌پیوند است؛ زیرا اگر تناسب سیاست‌پیشه به هم بخورد، او دچار هیجان‌های سترون می‌شود و دیگر نخواهد توانست در موقعیت‌های ناپایدار تعادل درونی خود را نگه دارد (وبر ۱۳۸۲ ب: ۱۳۴-۱۳۸).

این سه ویژگی برخاسته از مسئله‌ای است که درباره مفهوم شخصیت سیاسی وبر طرح می‌شود. وبر از سویی کنش سیاسی را دربردارنده چهار مؤلفه ارزش، تصمیم، ابزار، و پی‌آمد می‌کند، به گونه‌ای که پی‌گیری ارزش‌ها تنها از ره گذر تصمیم‌ها و ابزارها ممکن خواهد بود و بازاندیشی خردمندانه ارزش‌های غایی با دو مقوله تصمیم و ابزار پیوند می‌خورد؛ از دیگر سو شخصیت سیاسی به رابطه‌ای پایدار با ارزش‌های غایی وابسته است. در این جا شخصیت سیاسی دچار دوگانگی می‌شود و وبر این سه ویژگی را چونان گره‌گشای این دوگانگی مطرح می‌کند (Turner 1392: 111-112)، به گونه‌ای که رهبر سیاسی می‌تواند با داشتن سه ویژگی نام‌برده هم رابطه پایداری با ارزش‌های غایی داشته باشد و هم به بازاندیشی خردمندانه خواسته، ابزار، و پی‌آمدی دست بزند که با ارزش‌های غایی پیوند دارد. به نظر وبر چنین کسی با چنین ویژگی‌هایی می‌تواند رسالت رهبری سیاسی جامعه را بر دوش گیرد و جلوی سیاست‌زدایی دیوان‌سالارانه را بگیرد.

همان‌طور که گفته شد، وبر شکل پارلمانی حکومت را تکمیل‌کننده رهبری سیاسی فره‌مند می‌داند، شکلی که بتواند چنین رهبری را به بالا برکشد و هوادارانش را در چهارچوب سازمانی گردآورد. از این رو وبر دو گونه سروری حقوقی - قانونی را با سروری فره‌مند درمی‌آمیزد و بدون آن‌که به فراروی از برتری چیرگی در مدرنیته سیاسی قائل باشد، سوبیه‌ای پویا به آن می‌بخشد و جلوی کاستی‌های رفع‌شدنی آن را می‌گیرد. این وضعیت مطلوب زمانی ممکن است که از یک سو رهبری مستقل و فراطبقاتی تصمیم‌گیرنده باشد و امر سیاسی را برتر از امر توده، امر اقتصادی، و امر دیوان‌سالارانه قرار دهد و به بیان دیگر بر پایه ارزش‌های انتخابی خود به بازاندیشی خردمندانه تصمیم، ابزار تحقق، و پی‌آمد آن دست بزند، و از دیگر سو توده سازمان‌یافته در چهارچوب شکل پارلمانی حکومت چشم نداشته باشند که او در چهارچوب برنامه‌ای از پیش تعیین‌شده تصمیم بگیرد (بیتهام ۱۳۹۲: ۳۵۰-۳۶۰).

۹. نگاه وبر به اخلاق سیاسی

سفارش هنجاری وبر درباره رفع کاستی برگشت‌پذیر مدرنیته سیاسی و تأکید او بر نیاز به مسئولیت‌پذیری اخلاقی رهبر سیاسی پای اخلاق را به میان می‌کشد. او نخست با اخلاق توجیه‌گر مرزبندی می‌کند که اخلاق را به توجیه مشروع‌ساز پیروزی و شکست فرومی‌کاهد (وبر ۱۳۸۲ ب: ۱۳۷-۱۳۸).

باید بگوییم که مرزبندی وبر با اخلاق سیاسی توجیه‌گر به معنای آن نیست که بنیادهای اخلاق سیاسی را با بنیاد اخلاق غیرسیاسی هم‌سان بدانند. وبر بر آن است که این هم‌سان‌انگاری به مطلق‌گرایی و غایت‌باوری می‌انجامد که او با آن در ستیز است، زیرا به نظر او هیچ احساس مسئولیتی در قبال پی‌آمد تصمیم‌های سیاسی در آن نیست. اخلاق سیاسی که وبر بر آن پافشاری می‌کند مسئولیت‌پذیر است و بسته به زمان و مکان دگرگون می‌شود. اخلاق مسئولیت^۴ وبر از پی‌آمدهای کاربرد هر ابزاری می‌هراسد، ولی اخلاق سیاسی غایت‌گرا بدون هراس و مصلحت‌سنجی به هر ارزش غایی‌ای که می‌خواهد عمل می‌کند (همان: ۱۳۶-۱۴۱).

وبر سیاست‌ورزی‌ای را که تنها بر پایه اخلاق سیاسی غایت‌باور استوار باشد بر نمی‌تابد؛ زیرا در این اخلاق سیاسی خردگریزی اخلاقی دنیا شناسایی نمی‌شود. باورمندان به غایت‌باوری در جهان نظر می‌کشند ناسازه‌هایی را بزدايند که در جهان بیرون از کاربست ابزارهای نکوهیده آنان پدید آمده است، ابزارهایی که برای دستیابی به هدف‌های غایی آنان در نظر گرفته شده است.

منظور از خردگریزی اخلاقی در جهان ناهم‌خوانی هدف‌ها و تصمیم‌های نیک با ابزارها و پی‌آمدهای نکوهیده است. در اخلاق غایت‌باور^۵ این ناهم‌خوانی نادیده گرفته می‌شود. در برابر، در اخلاق مسئولیت‌پذیر با آگاهی به چنین ناهم‌خوانی‌ای سیاست‌ورزی می‌شود. به نظر وبر، قائلان به غایت‌گرایی به گونه‌ای می‌اندیشند که گویی دنیا به لحاظ اخلاقی منطقی است و در این چهارچوب، نظمی ریاضیاتی بر هستی تحمیل می‌کنند که حتی با تجربه‌های روزانه نیز نمی‌خوانند. این نظم ریاضیاتی به این پی‌رفت منطقی می‌انجامد که اخلاق سیاسی با اخلاق غیرسیاسی و فردی بنیادی هم‌سان دارد، ولی همان‌گونه که وبر (همان: ۳۶۹-۴۱۳) استدلال می‌کند، زندگی قلمروهای مختلفی دارد و هر قلمرو، از جمله قلمرو سیاسی، از قانون‌های اخلاقی ویژه‌ای پیروی می‌کند. حتی او نمونه‌هایی سستی برمی‌شمرد که در آن کنش سیاست‌مداران به گونه‌ای ویژه داور اخلاقی و خشونت‌ورزی آنان را توجیه می‌کند (گین: ۱۳۸۹: ۱۲۸).

البته وبر اخلاق مسئولیت را نیز بسنده نمی‌داند. او می‌پذیرد که باور صرف به این اخلاق سیاسی به غایت‌زدایی از حوزه سیاسی می‌انجامد. همان‌گونه او درباره توجه صرف به اخلاق سیاسی غایت‌باور هشدار می‌دهد و بر آن است که در این حالت سیاست‌مدار به جنگ باورها کشیده می‌شود و در چنبره هیجان‌های سترون، بدون احساس مسئولیت و احساس تناسب، تصمیم‌گیری خواهد کرد. وبر در برابر بر آن است که اخلاق مسئولیت باید با اخلاق غایت‌باور درآمیزد و آن را کامل کند. به ویژه آن‌جا که سیاست‌مدار می‌پذیرد که

دیگر نمی‌تواند کاریست غایت‌ها را در میدان سیاست پی‌جویی کند. چنین آمیزشی می‌تواند رهبر سیاسی را به جایگاهی برساند که بتواند رسالت سیاسی چرخش تاریخی را بر دوش گیرد (و بر ۱۳۸۲ ب: ۱۴۷-۱۴۹).

۱۰. نتیجه‌گیری

سه واحد - انگاره برتری‌چیرگی بر حق و خودآئینی، ظاهری بودن دموکراسی، و قابل‌انتقاد بودن لیبرالیسم جایگاه برجسته‌ای در رویکرد وبر به مدرنیته سیاسی دارد که نشان می‌دهد وبر نه تنها لیبرال - دموکرات نیست، بلکه رویکردی انتقادی به مؤلفه‌های بنیادی آن دارد. باوجود این رویکرد، وبر تنها یک جنبه از مدرنیته سیاسی را برگشت‌پذیر می‌داند و آن سیاست‌زدایی دیوان‌سالارانه است. به نظر وبر رهبری فره‌مند در بستر دموکراسی پارلمانی می‌تواند چنین کاستی‌ای را بزدايد. البته این زمانی رخ می‌دهد که سیاست‌ورزی برپایه آمیزش اخلاق غایت‌باور و اخلاق مسئولیت‌پذیر استوار شود.

آن‌چه وبر برای وضعیت نامطلوب حاکم بر مدرنیته سیاسی در غرب پیشنهاد می‌کند می‌تواند زمینه‌ساز خوانش‌های نازیستی از نوشته‌های وبر باشد، کوشش وبر برای فراروی از تنگناآفرینی‌های موجود در لیبرال - دموکراسی، چونان تجسم نهادی مدرنیته سیاسی، و نقد او بر سیاست‌زدایی دیوان‌سالارانه موجود در آن الهام‌بخش هانا آرنتم در طرح نظریه کنش بوده است. هم‌چنین پافشاری وبر بر این نکته که پیشرفت‌های فنی - دیوان‌سالارانه در نتیجه کاریست ابزارگرایی در حوزه سیاسی است بر اندیشمندان مکتب فرانکفورت و حتی بر اندیشمندان پسامدرنی چون فوکو اثر داشته است و آنان را از ره‌گذر مدرنیته سیاسی و لیبرال - دموکراسی به دموکراسی رادیکال رهنمون کرده است.

پی‌نوشت‌ها

۱. هم‌زمانی روشی است که به بررسی موضوعی در یک نقطه مشخص از زمان دست می‌زند و درزمانی روشی است که موضوع را در زمان‌های مختلف بررسی می‌کند.
۲. با این استدلال بیتهم، کافکا را هم، که از نبود خودآئینی در وضعیت مدرن گلایه‌مند است، می‌توان لیبرال برشمرد.
۳. برتری شکل پارلمانی بر شکل ریاستی نزد وبر تنها به دلیل نقش آن در رویارویی با سیاست‌زدایی دیوان‌سالارانه است. شایان ذکر است که وبر پس از جنگ جهانی نخست از نظر خود برگشت و

بر آن شد که باتوجه به شرایط جنگ‌زده آلمان شکل ریاستی بهتر می‌تواند یگانگی ملی پدید آورد و بازسازی اقتصادی - اجتماعی در پی داشته باشد (بیتهام ۱۳۹۲: ۳۶۰-۳۶۴).

۴. اخلاق مسئولیت‌سنخی آلمانی در نوشته‌های وبر به‌شمار می‌رود و اخلاقی است که در چهارچوب آن تصمیم‌گیری برای انجام کنش برپایه محاسبه عقلانی و سنجش هدف - وسیله انجام می‌شود و تصمیم‌گیری با ملاحظه پی‌آمدها و نتیجه‌های کنش همراه است.

۵. اخلاق غایت‌باور، به‌منزله یک سنخ آلمانی وبری، دربرابر اخلاق مسئولیت‌قرار دارد. در چهارچوب این اخلاق، تصمیم‌گیری برای انجام کنش تنها با دغدغه تحقق یک غایت همراه است، بدون آن‌که به پیامدهای این کنش توجه شود. این سنخ از اخلاق با سنجش هدف - وسیله همراه نیست.

کتاب‌نامه

- باربیه، موریس (۱۳۸۳)، *مدرنیته سیاسی*، ترجمه عبدالوهاب احمدی، تهران: آگه.
- بوشه، راجر (۱۳۸۷)، *نظریه‌های جباریت*، ترجمه فریدون مجلسی، تهران: مروارید.
- بیتهام، دیوید (۱۳۹۲)، *ماکس وبر و نظریه مدرن*، ترجمه هادی نوری، تهران: فکنوس.
- فوکو، میشل (۱۳۷۰)، «درباره "روشن‌گری چیست" کانت»، ترجمه همایون فولادپور، کلک، ش ۲۲، زمستان.
- فوکو، میشل (۱۳۷۸)، «نقد چیست؟»، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی، فصل‌نامه *ارغنون*، ش ۱۵.
- گین، نکیلان (۱۳۸۹)، *ماکس وبر و نظریه پست‌مدرن*، ترجمه محمود مقدس، تهران: روزنه.
- لسناف، مایکل (۱۳۸۵)، *فیلسوفان سیاسی قرن بیستم*، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: ماهی.
- مرتضویان، علی و یوسف اباذری (۱۳۷۳)، «یادداشتی درباره وبر و زیمل»، فصل‌نامه *ارغنون*، ش ۳.
- نیسبت، رابرت الکساندر (۱۳۹۴)، *سنت جامعه‌شناسی*، ترجمه سعید حاجی‌ناصری، تهران: دانشگاه تهران.
- وبر، ماکس (۱۳۸۲ الف)، *روش‌شناسی علوم اجتماعی*، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نشر مرکز.
- وبر، ماکس (۱۳۸۲ ب)، *دین، قدرت، و جامعه*، ترجمه احمد تدین، تهران: هرمس.
- وبر، ماکس (۱۳۸۴)، *اقتصاد و جامعه*، ترجمه عباس منوچهری، مهرداد ترابی‌نژاد، و مصطفی عمادزاده، تهران: سمت.

Baehr, Peter (2008), *Caesarism, Charisma, and Fate: Historical Sources and Modern Resonances in the Work of Max Weber*, New Jersey: Transaction Publishers.

Cohen, Jere, E. Lawrence, and Whitney Pope (1975), "De-Parsonizing Weber: a Critique of Parsons' Interpretation of Weber's Sociology", *American Sociological Review*, vol. 40, no. 2.

Lovejoy, O. (1939), *Arthur, the Great Chain of Being: a Study of the History of an Idea*, Cambridge Mass: Harvard University Press.

Taylor, Charles (1991), *the Malaise of Modernity*, Toronto: House of Anansi Press.

Turner, Charles (1992), *Modernity and Politics in the Work of Max Weber*, First Pulished 1992, London: Routledge.